تئاتر نان و عروسک: آتش

ترجمه از: The Village Voice

نوشته: جرج‌دنیسون

نقل از: ویژه‌نامه جشن هنر، سال ۴۸-۴۷-۱۳۴۶

گیراترین تئاتری که من در این فصل دیدم اجرای «آتش» در تئاتر کوچک «گروه نان و عروسک» در خیابان دلانسی بود. هنرپیشگان نقاب زده‌اند و از عروسکهای همبازیشان بر صحنه که به‌اندازه آدمی هستند تمیز داده نمی‌شوند. نقاب‌ها، کارگردانی و مفهوم بازی از پیتر شومان است که تئاتر را اداره می‌کند. نان که در عنوان تئاتر هست، نه «نان» بیتنیک‌هاست، بلکه نان جوینی از خمیر ترش است که شومان آنرا می‌پزد و یکی از اعضای گروه آنرا پاره می‌کند و همراه برنامه تئاتر به تماشاگران می‌دهد. این کار جزئی، با سادگی ظریف، اثر آئینی گیرایی دارد، معمولی و خودمانی است، هیجانهای مشترک اساسی بین انسانها را بر می‌انگیزد، زیرا بمنزله مهمان و سهیم‌کردن دیگران در غذای خویش است. این یکی از چند جنبه آئینی تئاتر شومان است.

وقتی من «آتش» را در تئاتر نان و عروسک دیدم، دو جوان درشت‌اندام، که شاید هم چندان جوان نبودند و نزدیک سی سال داشتند نظرم را جلب کردند. آنها مانند همسالان خود ژاکت پوشیده بودند. نه عامی بودند، نه بیتنیک، نه روشنفکر، نه هنرمند. همسایگانی بودند که پرسه‌زنان بداخل تئاتر آمده بودند. استواری دلپذیر و بی‌ادعای کسانی را داشتند که به نیرومندی خود اطمینان دارند، بدیوار تکیه داده بودند (چون همه صندلی‌ها پر شده بود) و با چهره‌ای شکاک ولی علاقه‌مند به اطراف می‌نگریستند. زن بازیگری با لباس بلند تیره برنامه نمایش و تکه‌های نان را به حاضران می‌داد و هر یک از حاضران تکه نانی را گرفته بو، نگاه و بررسی می‌کرد و سپس آنرا توی دهانش می‌انداخت و شروع به جویدن می‌کرد. لبخندی چهره جوان را از هم گشود، ابروهایش را بالا برد و به دوستش نگاه کرد. وقتی زن بازیگر جلوی او ایستاد و تکه نانی برای او جدا کرد، وی دستش را باطاعت کودکانه‌ای دراز کرد و مانند هر کس دیگر، لحظه‌ای ایستاد و به تکه نان که در کف دستش بود نگاه کرد. نگاهی مختصر به اطراف انداخت، همه به دور و بر خود نگاه می‌کردند و همه مشغول جویدن بودند.

او نیز نان را به دهان خود انداخت و وقتی آنرا جوید و مزه آنرا چشید، می‌توانستم از آنچه بر چهره‌اش نقش بسته بود بفهمم که فکر می‌کند «بدمزه هم نیست».

بدین سان همه ما نشستیم و نانمان را می‌جویدیم و به اطرافیان خود نگاه می‌کردیم، بسیار راحت بودیم و عمل خودمانی و جزئی و در عین حال عمیقاً توصیف نشدنی «جویدن» ما را بیکدیگر پیوسته بود. در واقع سر سفره قومی خود نشسته بودیم.

«آتش» به آلیس هرتز، راجر لاپورت و نورمن موریسون هدیه شده‌است. این سه تن آمریکائیانی بودند که در اثر اقدامات آمریکا در جنگ ویتنام بعنوان اعتراض، اندوه، از جادررفتن - یا هر چه اسمش را بگذارید- خود را قربانی کرده بودند. این نمایش نیز مانند «مارا - ساد» اثر وایس و «سیاهان» اثر ژنه به مسائل سیاسی و اجتماعی مربوط است، اما نمایش اعتراضی نیست و تلاشی برای ابلاغ پیامی یا تبلیغ نقطه نظری نمی‌کند، بلکه آن آگاهی را که بین همه انسانها مشترک است و شاید بتوان آنرا به اندوه مرگ توصیف کرد، عمیقتر می‌سازد. این نمایش مانند نماز و دعائی است که در آن مفاهیم کلمات جای رکوع و سجود را گرفته‌اند. اما بجای کلمات فقط اعمال و تابلوهای عروسکهای نقابدار و بازیگران جایگزین شده‌است.

نقابهای شومان خارق‌العاده‌اند، بسادگی بگوییم آثار هنری هستند. آدم ابتدا این را درک نمی‌کند، بلکه تحت تأثیر قرار می‌گیرد، عمیقاً تهییج می‌شود و بعد لنگ لنگان در میابد که نقابها زیبا و آثار واقعی هنری‌اند - آنها چهره‌هائی به رنگ مردگان ویتنام هستند. آنچه شومان فراچنگ آورده کیفیت آگاهی بسیار پیچیده شخصی است که بتصور ما باید برفراز مرزهای خواب و مرگ پدید آید. چشمهای ماسک‌ها بسته است، اما انسان قدرت دید را در پشت برجستگی نهان زیر پلکها حس می‌کند، لبهای ماسک‌ها بشکل‌های مختلف باز، بسته و نیمه بسته است، گویی در مراحل مبهم انتقالی بین لبخندزدن، شکلک درآوردن، نوشیدن و حرف‌زدن ثابت و منجمد شده است. چهره‌ها بنظر آسیب‌دیده و سیلی خورده می‌آیند، گرچه قرینه‌ای از زخم در آنها وجود ندارد و گوئی گوشت و پوستی است که بر روی خود چروکیده است.

«آتش» به نُه صحنه کوتاه تقسیم شده و هر صحنه با صدای تک زنگی آغاز می‌شود و پایان میابد. این استفاده از زنگ در بنای تئاتر هم‌چون عنصری یادآورنده، کاملاً غیر مزاحم است و باید مدتی بگذرد تا انسان در یابد که این ناقوس در مرگ کسی می‌زند.

بازیگران نقابدار و عروسکهای هم هیکل انسان مانند راهبان و کشاورزان ویتنامی ردا پوشیده‌اند و دستهایشان نیز مانند چهره‌هایشان نقابدار است.

هفت صحنه اول بنام هفت روز هفته نامگذاری شده‌اند: در این صحنه‌ها مردگان بانجام کارهای مشترک قومی سرگرم‌اند و به نیازهای یکدیگر می‌رسند. این نیازها گرچه دیگر جسمانی نیستند، اما با اعمالی از این قبیل که یکی لیوان را به لبان دیگری می‌رساند، یا غذا دست بدست می‌گردد، بر ما همچون رهایی ناپذیربودن زندگی تجلی می‌کند و چیزی عمیقتر و -ناگزیر- انسانی‌تر از انتظار ناآرام برای برآورده شدن نیازها هستند. در یکی از مهیج‌ترین صحنه‌ها، مردگان طنابی پیچیده را از تن کسی که کت بسته به میان آنها آمده باز میکنند، نخست حرکات ناشیانه و آهسته دستها، حلقه‌های طناب را باز می‌کند و سپس فرد طناب پیچ شده، بهمان طریق آهسته ولی حساس طناب را برمی‌دارد و بالا میگیرد تا دیگران آنرا «ببینند»

بون چشمهای کمه بسته است، خود طناب بصورت حضور قدرت دهشت جلوه می‌کند. صحنه هشتم یک حمله هوایی به سبک گرنیکا Guernica اثر پیکاسو است. موسیقی گاه و بیگاهی که وای آن گوئی تصادفی بگوش می‌رسد در همه صحنه‌ها پدید و ابدید می‌شود، گاه آنرا پیکرهایی که برصحنه‌اند می‌نوازند و گاه از جناحهای تئاتر بگوش میرسد. در صحنه آخر پیکری که لباس قدس پوشیده و نقاب یک زن ویتنامی راکه در پیری مرده به چهره دارد، در میان حصاری از سیم ایستاده است و قطعاتی از یک نوار قرمز را به جامه و بدن خود وصل می‌کند، از پاهایش شروع می‌کند و بالا می‌آید، وقتی سرانجام نوارها روی دهان، گونه‌ها و چشمهایش را گرفتند او به آرامی دولا میشود و به سیمها تکیه کرده به زمین می‌افتد.

اثر و جنبه درونی این صحنه‌ها چنان بود که آدم نمی‌دانست کف بزند یا نزند، شاید کیفیت دعایی چنان به سادگی آشکار بود که کف‌زدن نامناسب مینمود، در واقع هم کسی دست نزد تا چراغها روشن شد، با آنکه یک تابلو پایان تئاتر را اعلام کرده بود و چند دقیقه هم گذشته بود.

شاید عناصر آئینی «آتش» چنان روشن باشند که چندان نیازی به تکیه بر آنها نیست. شومان مانند ژان ژنه هیجانهای خاصی راکه در تجارب تماشاگران وجود دارد، کشف و عمیق می‌کند. جزئی از این هیجانها مربوط به جنگ ویتنام است. اما مهمتراز این هیجانها، به احساس‌های ما درمورد مرگ و وابستگی‌های اساسی بشری تعلق دارند و واقعیت مرگ آنها را برای ما جلوه و جلا می‌دهد.

در فرهنگ غرب کمتر چیزی است که بتواند این حقایق را به شکل‌های عمومی محسوس، برای مردم حفظ کند. شومان این کار راکرده‌است. به نظر من این نخستین و واقعاً نخستین معنی تئاتر است.

نیروی نان انکارناپذیر است. مردم گرسنه‌اند. حرفه نانوایی وظیفه دارد قرصهای نانی تهیه کند که برای جویدن و گواردن خوب باشد و آنها را در دسترس همه بگذارد.

خیمه‌شب بازان و هنرمندان هرگز به یقین نمی‌دانند به چه دردی می‌خورند و شغل آنها برای مردم دیگر چه فایده‌ای دارد، ما می‌خواهیم به نانوایان به پیوندیم، نانهای خوب تهیه کنیم و آنرا به رایگان بدهیم.

بنظر میرسد جهانی که ما در آن زندگی می‌کنیم، بطور عمده به

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

سیاست و سازمانهای فردی پرداخته است، جنگ و گرسنگی باید محو شوند و آب، هوا و خاک به زندگی برگردانده شوند. نمایش خیمه‌شب بازی، کودکان گرسنه را سیر نمی‌کند، اما جنگ ساخته اذهان و عقول بشری است و فقر و گرسنگی براثر بی‌کفایتی ما است.

زبان روزمره ما قاصر است و حقیقت را نمی‌گوید. زبانی که حقیقت را می‌گوید باید در خیمه‌شب بازی (نمایش عروسکی) یافته شود، شاید هم اصلاً زبانی نیست بلکه اعمال و کردارهایی است که گفتگوی بشری از آن ناشی میشود.

هدف یک نمایش عروسکی چیست؟ بنظرمن هدف آن ساده کردن جهان و سخن گفتن به زبان ساده‌ای است که هر کس بتواند آنرا دریابد. هدف آن در اختیار گرفتن تماشاگر و ترغیب او به درک لزوم جهانی جدید است. هدف آن دامن زدن به نهضت شنوندگان و تماشاگران است. ما این کار را با طبل و شیپور و تنفس آرام پانصد تماشاگر انجام می‌دهیم. ما به توطئه کودکان بر ضد زندگی کسالت‌بار بزرگسالان پیوسته‌ایم.

ما کولی هستیم و در همه خیابانهای جهان نمایش عروسکی بر پا می‌کنیم. تاریخ، داستان ستم انسان بر انسان، و غلبه سیاست بر خلایق است.

اکنون ذهنها بیدار شده‌اند و دل وجرأت مردم از نو زنده شده‌است. ما در خیابان پنجم نیویورک به راهپیمایی پرداخته‌ایم و پایان جنگ را خواسته‌ایم. هم‌اکنون راهپیمایی‌های فراوان در جریان است، راه‌پیمایی سیاهان، راهپیمایی گرسنگان و راهپیمایی برضد مساکن بیغوله‌وار.

زمان بیداری جهان فرا رسیده‌است و ما سنج این بیداری را می‌زنیم.

نمایش عروسکی برای داستانسرایی کنار خیابانها خوب است، برای بزرگ کردن و مشهود ساختن معایب و نقائص خوب است. در این جنبش، سخنرانیها و فرضیّات بسیار در باره معایب جامعه مصرف کننده عنوان می‌شود. بسیاری از این سخنرانیها و فرضیات هدر میرود و برکسی تأثیر نمی‌کند گردانندگان نمایش عروسکی تئوریسین نیستند، بلکه مردان عمل هستند که با کودکان بازی می‌کنند، و آنها را محک کار خود قرار می‌دهند. آنها بوسیله عروسکها و جانوران و معدودی کلمات سخن می‌گویند. آنها باید یاد بگیرند که آرام حرف بزنند و با احتیاط مردم را لمس کنند تا آنها را تحت تأثیر قرار دهند.

هدفهای تمدن مشکوک است و دردها و آرزوهای مردم کمتر در برنامه‌های آینده منعکس می‌شود. مغز ما ماشینهای عظیم برای تسهیل کارها آفریده، اما خود ما مانند سگ می‌میریم و چندتا خاله و عمو برای ما طلب آمرزش مختصری می‌کنند.

نه تن و نه روح ما به این نتیجه که چه چیز شایسته و با ارزش است نرسیده‌اند. ما فقط می‌دانیم که ساعات ما مقدس است و بوجود ما تعلق دارد.

ما می‌خواهیم که کارمان جدی و خوشایند، حتی مطابق عادات ما باشد. ما خواستار تمدنی هستیم که انسانی باشد و در آن رنج فرد از مراقبت عمومی برخوردارباشد. جهان را باید از نو نمایش داد. مردان و زنان به رشد یک جانبه قرن ما چسبیده‌اند، تغییرات شدید و سرعت، ما را از مهارتهای قدیمی بشر رها کرده‌اند، اطمینان خاطر ما سلب شده و در شتاب عظیم زندگی، بسیاری چیزها اختراع می‌کنیم که حتی معده ما که به گوشتخواری شهره است، نمی‌تواند آنها را هضم کند. اهمیت داستانسرایی و نمایش عروسکی در برابر گرسنگی و ناقص شدن افراد اندک است.

اما این اندک اهمیت خود مهم است. طرح کلی همه این چیزهای اندک اهمیت، وقتی با هم جمع شوند نام آزادی، نور و زندگی خوب بخود می‌گیرد. ما سیرکی خواهیم ساخت و با این سیرک به شهرهای کوچک و بزرگ جهان سفر خواهیم کرد و در این سیرک تمام جهان را نمایش خواهیم داد.

پیتر شومان